



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹۰

سر از بهرِ هوس باید، چو خالی گشت سر چه بُود؟
چو جان بهرِ نظر باشد، روانِ بی‌نظر چه بُود؟

نظر در رویِ شه باید، چو آن نَبُود چه را شاید؟
سفر از خویشتن باید، چو با خویشی سفر چه بُود؟

مرا پرسید صفرایی^(۱) که گر مردِ شِگرخایی
کمر بندم چو نی پیشت، اگر گویی، شِگر چه بُود؟

بگفتم بهترین چیزی ولیکن پیشِ غیرِ تو
که تو ابله شِگر بینی و گویی زین بتر چه بُود؟

ازیرا اصلِ جسمِ تو ز زهرِ قاتل افتادست
سَقَر^(۲) بودست اصلِ تو، نداند جز سَقَر چه بُود؟

جهان و عقلِ کلّی را ز عقلِ جزو چون بینی؟
در آن دریایِ خونِ آشامِ عقلِ مختصر چه بُود؟

دو سه سطری که می‌خوانی ز سر تا پا و پا تا سر
دگر کاری نداری تو وگرنه پا و سر چه بُود؟

چو کور افتاد چشمِ دل، چو گوش از ثِقَل^(۳) شد پرگل
به غیرِ خانه وسواس جایِ کور و کر چه بُود؟

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۲۹

پیشِ چشمت داشتی شیشهٔ کبود
ز آن سبب، عالم کبودت می‌نمود

گر نه کوری، این کبودی دان ز خویش
خویش را بد گو، مگو کس را تو بیش

مؤمن ار یَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ نبود*
غیب، مؤمن را برهنه چون نمود؟

چونکه تو یَنْظُرُ به نارِ اللَّهِ^(۴) ** بُدی
نیکوی را و ندیدی از بدی (در بدی از نیکوی غافل شدی)

اندک اندک آب، بر آتش بزن
تا شود نار تو نور، ای بُوَالْحَزَنَ^(۵)

تو بزنی یا رَبَّنَا أَبِ طَهْرٍ ﴿٤﴾
تا شود این نارِ عَالَمِ، جمله نور

* حدیث

« اتَّقُوا فِرَاسَةَ الْمُؤْمِنِ فَإِنَّهُ يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ »

بترسید از زیرکساری مؤمن که او با نور خدا می بیند.

** قرآن کریم، سوره الهمزة (۱۰۴)، آیه ۶

« نَارُ اللَّهِ الْمُوقَدَةُ »

« آتش افروخته خداست »

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۶۷

شیخ کو یَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ شد
از نهایت، وز نخست آگاه شد

چشم آخُرَبِینِ، ببست از بهر حق
چشم آخُرَبِینِ، گشاد اندر سَبَقِ

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۸۰

چشم او یَنْظُرُ بِنورِالله شده
پرده های جهل را خارق^(۷) بده

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۷۶

چشم را در روشنایی خوی کُن
گرنه خفاشی، نظر آن سوی کُن

عاقبت بینی نشانِ نورِ توست
شهوَتِ حالی، حقیقتِ گورِ توست

عاقبت بینی که صد بازی بدید
مثلِ آن نبُود که یک بازی شنید

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۰۷

خاک زن در دیدهٔ حسِبینِ خویش
دیدهٔ حس، دشمنِ عقل است و کیش

دیدهٔ حس، را خدا اَعماش^(۸) خواند*
بُتِپَرستش گفت و ضدّ ماش خواند

زانکه او کف دید و دریا را ندید
زانکه حالی دید و فردا را ندید

* قرآن کریم، سوره اعراف(۷)، آیه ۱۷۹

... لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَلَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ
بِهَا أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ...

... ایشان را دل هایی است که بدان حق را در نیابند، و ایشان را
دیدگانی است که بدان حق را نبینند، و ایشان را گوش هایی است که
بدان حق را نشنوند و ایشانند ستوران، بل گمراه تر...

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۲۲

عاقلان، خود نوحه ها پیشین کنند
جاهلان، آخر به سر بر می زنند

زابتدای کار، آخر را ببین
تا نباشی تو پشیمان یوم دین^(۹)

قرآن کریم، سوره مؤمنون (۲۳)، آیه ۴۰

« قَالَ عَمَّا قَلِيلٍ لَيُصْبِحُنَّ نَادِمِينَ »

« گفت: به همین زودی از کرده پشیمان می‌شوند. »

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۹۶

راست فرموده ست با ما مصطفی
قطب و شاهنشاه و دریای صفا

کانچه جاهل دید خواهد عاقبت
عاقلان بینند ز اول مرتبت^(۱)

کارها ز آغاز اگر غیب ست و سِرِّ
عاقل اول دید و ، آخر آن مُصِرِّ^(۱)

اولش پوشیده باشد و آخر آن
عاقل و جاهل ببیند در عیان

گر نبینی واقعه غیب ای عنود^(۱۲)
حَزْمُ^(۱۳) را سیلاب گوی اندر ربود ؟

حَزْمُ چه بود؟ بد گمانی در جهان
دَم به دَم بیند بلایِ ناگهان

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۷

حَزْمُ آن باشد که ظنُّ بدِ بَری
تا گُریزی و، شوی از بد، بَری

حَزْمُ، سُوءِ الظنِّ گفته ست آن رسول
هر قَدَم را دام می‌دان ای فَضول^(۱۴)

روی صحرا هست هموار و فراخ
هر قدم دامی است، کم ران اُستاخ^(۱۵)

آن بُزِ کوهی دَوَد که دام کو؟
چون بتازد، دامش افتد در گلو

آنکه می‌گفتی که کو؟ اینک ببین
دشت می‌دیدی نمی‌دیدی کمین

بی کمین و دام و صیّاد ای عیار
دُنْبه گئی باشد میانِ کشتتزار؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۶

چشم اگر داری، تو کورانه میا
ور نداری چشم، دست آور عصا

آن عصایِ حَزْم و استدلال را
چون نداری دید، می‌کن پیشوا

ور عصایِ حَزْم و استدلال نیست
بی عصاکش بر سرِ هر ره مایست

گام زان سان نه، که نابینا نهد
تا که پا از چاه و از سگ، وا رهد

لرز لرزان و به ترس و احتیاط
می‌نهد پا تا نیفتد در خُباط^(۱۶)

ای ز دودی جسته در ناری شده
لقمه جُسته، لقمه ماری شده

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۳۴

گفت حق که بندگانِ جفتِ عَوْنِ
بر زمین آهسته می‌رانند و هَوْنِ* (۱۷)

« حق تعالی فرموده است: بندگانی که مشمول یاری و عنایت حق قرار گرفته اند، در روی زمین به آهستگی و فروتنی، (تسلیم و فضا گشایی)، گام بر می‌دارند.»

پا برهنه چون رود در خارزار؟
جز به وقفه و فِکرت (۱۸) و پرهیزگار

این قضا می‌گفت، لیکن گوششان
بسته بود اندر حجابِ جوششان

چشم‌ها و گوش‌ها را بسته‌اند
جز مر آنها را که از خود رسته‌اند

جز عنایت که گشاید چشم را؟
جز محبت که نشاند خشم را؟

جهد بی توفیق خود کس را مباد
در جهان، وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِالسَّادَاتِ (۱۹)

« الهی که در این جهان، کسی گرفتار تلاش بیهوده (کار بی مزد یا کوشش بدون موفقیت) نشود.
خداوند به راستی و درستی داناتر است.»

* قرآن کریم، سوره فرقان(۲۵)، آیه ۶۳

« وَعِبَادُ الرَّحْمَنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا وَإِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ
قَالُوا سَلَامًا »

« بندگان خدای رحمان کسانی هستند که در روی زمین به فروتنی راه می‌روند. و چون جاهلان آنان را مخاطب سازند، به ملایمت سخن گویند. »
« و بندگان خاص خدا آنان اند که در روی زمین با تسلیم و فضا گشایی و با خرد ورزی زندگی می‌کنند. و اگر به ایشان خطاب کنند: «نادان»، ایشان در مقابل آن فضا گشایی می‌کنند و سخنی خوب و بایسته می‌گویند. »

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۱

عام اگر خُفَّاشُ طبع اند و مَجَاز
یوسفا، داری تو آخِرِ چشمِ باز

گر خُفَّاشی رفت در کور و کبود (۲۰)
باز سلطان دیده را باری چه بود؟

پس ادب کردش بدین جُرمِ اوستاد
که مَساز از چوپِ پوسیده عِماد

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۷۲

عاقل ، اوّل بیند آخر را به دل
اندر آخر بیند از دانش مُقِل^(۲۱)

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۴۸

عاقبتُ بین است عقل از خاصیت
نفس باشد کو نبیند عاقبت

عقل کو مَغْلُوبِ نفس، او نفس شد
مُشْتَرِی^(۲۲)، مات زُحَل^(۲۳) شد، نَحْس شد

هم درین نَحْسِی بگردان این نظر
در کسی که کرد نَحْسْت در نگر

آن نظر که بنگرد این جرّ و مَد^(۲۴)
او ز نَحْسِی سوی سَعْدِی^(۲۵) نَقْب^(۲۶) زد

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۹۱

بر زمین زد خرقه را کای بی‌عیار^(۲۷)
زین دغل ما را بر آوردی ز کار

گفت: بنمودم دَغل^(۲۸)، لیکن تو را
از نصیحت بازگفتم ما جَرا

همچنین دنیا اگرچه خوش شگفت^(۲۹)
بانگ زد، هم بیوفایی خویش گفت

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۶۱۱

پس مگو دنیا به تزویرم فریفت
ور نه، عقل من ز دامش می گریخت

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۶۱۴

هر که آخربین‌تر، او مسعودتر
هر که آخربین‌تر، او مطرودتر^(۳۰)

روی هر یک چون مه فاخر ببین
چونکه اول دیده شد آخر ببین

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۷

هرچه از وی شاد گردی در جهان
از فراقِ او بیندیش آن زمان

ز آنچه گشتی شاد، بس کس شاد شد
آخر از وی جَسْت و همچون باد شد

از تو هم بجهد، تو دل بر وی مَنه
پیش از آن کو بجهد، از وی تو بجه

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۶۱۶

تا نباشی هم‌چو ابلیس اَعْوَری^(۳۱)
نیم بیند، نیم نی، چون اَبْتَری^(۳۲)

دید طین^(۳۳) آدم و دینش ندید
این جهان دید، آن جهان بینش ندید

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۶۸۲

قلب اگر در خویش آخربین بُدی
آن سیّه کآخر شد او، اوّل شدی

چون شدی اوّل سیّه، اندر لقا
دور بودی از نفاق و از شقا^(۳۴)

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۶۹۰

بنگر آنها را که آخر دیده اند
حسرتِ جان ها و رشک^(۳۵) دیده اند

بنگر آنها را که حالی دیده اند
سِرِّ فاسد، ز اصلِ سَرِ ببریده اند

پیشِ حالی بین که در جهل ست و شک
صبحِ صادق، صبحِ کاذب^(۳۶)، هر دو یک

صبحِ کاذب، صد هزاران کاروان
داد بر بادِ هلاکت ای جوان

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۷۰۸

ماہیا آخِرِ نگر، مَنگر بہ شَسْت^(۳۷)
بدگویی^(۳۸)، چشمِ آخِرینت بست

با دو دیدہ، اوّل و آخِر ببین
ہین مباحِ اَعَوْر چو ابلیس لعین

اَعَوْر آن باشد کہ حالی دید و بس
چون بہایم بی خبر از باز پَس

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۶۹

آخِر این اقرارِ خواہی کرد ہین
ہم ز اول روزِ آخِر را ببین

می توانی دیدِ آخِر را، مکن
چشمِ آخِرینت را کورِ و گُہن

ہرکہ آخِرین بُود مسعودوار
نبودش ہر دَم ز رَہ رفتنِ عِثار^(۳۹)

گر نخواهی هر دمی این خفت خیز
کن ز خاک پایِ مردی چشم تیز

کحل^(۴۰) دیده ساز خاک پاش را
تا بیندازی سرِ اوباش را

که ازین شاگردی و زین افتقار^(۴۱)
سوزنی باشی، شوی تو ذوالفقار

سُرمه کن تو خاک هر بگزیده را
هم بسوزد، هم بسازد دیده را

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۸۸

هرکه پایان بین تر، او مسعودتر
جدتر او کارد که افزون دید بر

زانکه داند کین جهان کاشتن
هست بهر محشر و برداشتن

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۵۶

اوّل صف بر کسی ماند به کام
کو نگیرد دانه، بیند بندِ دام

حَبَّذَا (۴۲) دو چشمِ پایانِ بینِ راد (۴۳)
که نگه دارند تن را از فساد

آن ز پایانِ دیدِ احمد بود کو
دید دوزخ را همینجا مو به مو

دید عرش و کُرسی و جَنّات (۴۴) را
تا درید او پردهٔ غَفلات (۴۵) را

گر همی خواهی سلامت از ضرر
چشم ز اوّل بند و پایان را نگر

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۶۶

ای خُنکِ چشمی که عقلستش امیر
عاقبتُ بین باشد و جِبْر (۴۶) و قَریر (۴۷)

فرق زشت و نغز، از عقل آورید
نی ز چشمی کز سیه گفت و سپید

چشم، غره شد به خضرای دمن^(۴۸)
عقل گوید: بر محک ماش زن^(۴۹)

آفت مرغست چشم کام بین^(۵۰)
مخلص^(۵۱) مرغست عقل دام بین

دام دیگر بُد، که عقلش در نیافت
وحي غایب بین بدین سو زان شتافت

جنس و ناجنس از خرد دانی شناخت
سوی صورتها نشاید زود تاخت

نیست جنسیت به صورت، لی و لک
عیسی آمد در بشر، جنس ملک

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۲۶

بعد از آن گفتش که گندم آن کیست؟
گفت: امانت از یتیم بی وصی^(۵۲) ست

مالِ ایتام (۵۳) است، امانت پیش من
زآنکه پندارند ما را مؤتمن (۵۴)

گفت: من مضطرم (۵۵) و مجروح حال*
هست مُردار این زمان بر من حلال

هین به دستوری (۵۶) ازین گندم خورم
ای امین و پارسا و محترم

گفت: مُفتی (۵۷) ضرورت هم تویی
بی ضرورت گر خوری، مجرم شوی

ور ضرورت هست، هم پرهیز به
ور خوری، باری ضمان (۵۸) آن بده

* قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۱۷۳

...فَمَنْ اضْطُرَّ غَيْرَ بَاغٍ وَلَا عَادٍ...

ولی آن کس که مجبور شود (به خاطر حفظ جان از آن اشیاء حرام بخورد)
در صورتی که علاقه مند (به خوردن و لذت بردن از چنین چیزهائی نبوده) و
متجاوز (از حد سدجوع هم) نباشد، گناهی بر او نیست. («غَيْرَ بَاغٍ وَلَا
عَادٍ»: نه طالب و راغب آن باشد و نه از حد ضرورت تجاوز کند)

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۴

بعدِ در ماندن چه افسوس و چه آه؟
پیش از آن بایست این دودِ سیاه

آن زمان که حرص جنبید و هوس
آن زمان می‌گو که ای فریادرس

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۴۰

آن زمان که دیو می‌شد راهزن
آن زمان بایست یاسین خواندن

پیش از آنکِ اشکسته گردد کاروان
آن زمان چوبک بزن ای پاسبان

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۲۱

آشکارا دانه، پنهان دامِ او
خوش نماید ز اولتِ انعامِ او

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۴۳

چون به آخر، فرد خواهم ماندن*
خو نباید کرد با هر مرد و زن

رو بخوادم کرد آخر در لحد^(۵۹)
آن به آید که کنم خو با احد

* قرآن کریم، سوره انعام(۶)، آیه ۹۴

« وَلَقَدْ جِئْتُمُونَا فُرَادَىٰ كَمَا خَلَقْنَاكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ... »

« و به راستی که نزد ما تنها آید همانطور که نخستین بار
آفریدمتان... »

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۷۰

گر تو اول بنگری چون آخرش
فارغ آیی از فریب فاترش^(۶۰)

جوزِ پوسیده ست دنیا، ای امین
امتحانش کم کن، از دورش ببین

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۸۹

دیدِ خود مگذار از دیدِ خَسان^(۶۱)
که به مُردارتِ کَشَنَد این گرگسان

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۸۵

چشمِ بینا بهتر از سیصد عصا
چشمِ بشناسد گُهر را از حَصا^(۶۲)

- (۱) صفرایی: من ذهنی تند مزاج و پر از درد
- (۲) سَقَر: دوزخ، جهنم
- (۳) ثِقَل: سنگینی، سنگین شدن
- (۴) نارالله: آتش خدا، منظور هشیاری جسمی همراه با درد است.
- (۵) بُوالْحَزَن: اندوهگین
- (۶) طَهْوَر: پاک و پاکیزه
- (۷) خَارِق: شکافنده، پاره کننده
- (۸) أَعْمَا: کور، نابینا
- (۹) یَوْمِ دین: روز قیامت
- (۱۰) مَرْتَبَت: منزلت، جاه، مقام
- (۱۱) مُصِرّ: اصرار کننده، در اینجا منظور اصرار کننده بر گناه و لغزش است.
- (۱۲) عَنُود: ستیزه گر
- (۱۳) حَزْم: هوشیاری و آگاهی، دوراندیشی در امری
- (۱۴) فَضُول: زیاده گو، کسی که به افعال غیر ضروری پردازد
- (۱۵) أُوَسْتَخ: گستاخ، بی پروا
- (۱۶) حَبَاط: پریشانی مغز، پری زدگی. در اینجا: تباهی و هلاکت
- (۱۷) هَوْن: نرمی و آسانی

- (۱۸) فِكْرَت: اندیشه
- (۱۹) سَدَاد: راستی و درستی
- (۲۰) کور و کبود: زشت و ناقص، گول و نادان
- (۲۱) مُقِل: تُهیدست، فقیر
- (۲۲) مُشْتَرَى: بزرگترین سیّاره منظومه شمسی که بین مریخ و زُحل قرار دارد. سعد اکبر، سعد آسمان
- (۲۳) زُحَل: کیوان، نُحس اکبر
- (۲۴) جَرّ و مَد: کنایه از حالات خوشی و ناخوشی است که بر آدمی دست می دهد.
- (۲۵) سَعْد: خجسته، مبارک، مقابل نُحس
- (۲۶) نَقَب: سوراخ و راه باریک در زیر زمین
- (۲۷) عِيار: وسیله سنجش و اندازه گیری، در اینجا به معنی بی ارزش و اعتبار
- (۲۸) دَعَل: حيله گر، مگار
- (۲۹) شَكْفَتَن: شکفتن، خندان و متبسم گشتن
- (۳۰) مطرود: رانده شده، دور کرده شده
- (۳۱) اَعْوَر: یک چشم، کسی که یک چشمش نابینا باشد. جمع عور
- (۳۲) اَبْتَر: دم بریده، آدم مقطوع النسل، در اینجا به معنی ناقص و علیل، جمع بُتْر
- (۳۳) طین: گل
- (۳۴) شَقَا: بدبختی
- (۳۵) رَشْك: حسد، حسادت
- (۳۶) صَبِحِ كاذب: صبح دروغین
- (۳۷) شَسْت: قلاب ماهیگیری
- (۳۸) بدگلوئی: شکمبارگی، حرص زدن در خوردن طعام
- (۳۹) عثار: لغزیدن و افتادن
- (۴۰) كُحَل: سُرْمه
- (۴۱) اِفْتِقار: فقیر شدن، تهیدستی و درویشی
- (۴۲) حَبْدَا: خوشا، چه نیکو است این
- (۴۳) راد: حکیم، فرزانه، دانشمند، جوانمرد
- (۴۴) جَنَات: جمع جَنّت به معنی بهشت
- (۴۵) پرده غَفَلات: پرده پندار یا پرده هم هویت شدگی ها
- (۴۶) جِبْر: عالم، دانشمند
- (۴۷) قَریر: کسی که از فَرطِ خوشحالی چشمش بدرخشد.
- (۴۸) خَضْرَايِ دِمَن: سبزه های رسته در سرگین زار، کنایه از زن زیبای بد نهاد.
- (۴۹) بر مَحَكِّ ماش زن: آن را با معیار ما مقایسه کن
- (۵۰) کام بین: کسی که در پی کامیابی خود است. آنکه به کام رسیده است.
- (۵۱) مَخْلَص: پناهگاه، جای فرار و گریز
- (۵۲) یتیم بی وَصی: یتیمی که قیّم و سرپرست نداشته باشد.
- (۵۳) اَيْتَام: یتیمان

(۵۴) مُؤْتَمَن: امین، مورد اعتماد

(۵۵) مُضْطَر: بیچاره، ناچار

(۵۶) به دستوری: به اذن و اجازه

(۵۷) مُفْتَى: فتوا دهنده

(۵۸) ضَمَان: تعهد کردن، به عهده گرفتن

(۵۹) لَحْد: گور

(۶۰) فَاْتِر: سست، خموده

(۶۱) خَس: پست، فرومایه

(۶۲) حَصَا: سنگریزه، ریگ